

# سرگذشت سینمای ایران

پرویز دواپی

شاهرخ گلستان،

فانوس خیال، سرگذشت سینمای ایران

آلبوم، شش نوار، شانزده قسمت

تهیه شده در بخش فارسی رادیو بی.بی.سی، ۱۳۷۳.

نوارهای «فانوس خیال» را گرفتم، نشستم و یک نفس و بی وقفه گوش کردم، که حتماً گواراترست تا تکه تکه شنیدنش. یعنی اول فکر می‌کردم که این همه نوار را نمی‌شود یک جا شنید و باید در چند جلسه گوش کرد، ولی تکه اول را که شنیدم آن چنان گرفتارش شدم که دیگر نشستم و تا ته گوش کردم. الان هم که آن‌ها را می‌نویسم هنوز آکنده از اشتیاقی هستم که شاید مناسب‌ترین حال برای مقابله با کاری است که انگیزه انجامش به نظرم چیزی جز اشتیاق نبوده است، تعهدی بسیار بزرگ که دشواری راه پیمودنش حتی پیش از برداشتن اولین قدم آشکار بوده. همین جا بگویم که این حرف‌ها نقد و تحلیل معقول و منطقی، چنان‌که شایسته انسان‌های معقول و منطقی است، نخواهد بود، و یا در حد حوصله و حتی خواست من در برابر این کار نیست. چطور می‌توان خشک و بی‌طرف ماند در برابر کاری در این قالب آن قدر بی‌سابقه که حتی دورادور می‌شود حدس زد که گرداندن و سرانجام رساندنش با چه مایه‌ای از تلاش و جستجو همراه بوده است، به خصوص برای کسی که دور از آن سرزمین و منابع اصلی کار خودش بوده است؟ گیر آوردن این همه آدم پراکنده در چهار گوشه دنیا لابد خودش داستان دیگری است.

به تاریخچه سینمای ایران در قالب مکتوب و حتی در فیلم قبلاً پرداخته شده و باز هم خواهد شد. آدم در گوشه و کنار می‌بیند که علاقمندان، بعضی‌ها با روش‌های تحقیقی درست و تحسین‌انگیزی، دارند هنوز و همچنان گوشه‌های تاریک مانده سینمای ایران را می‌کاوند و به

کشف‌های باارزشی می‌رسند (از همه پویاتر شاید جمال امید). این تلاش‌ها که هر کدام می‌تواند پلّه و پایه‌ای برای تلاش‌های بعدی باشد به مرور شاید تاریخچه قابل اتکا و جامعی از آغازها و آغازگران و سیر تحول‌های این سینما ارائه بدهد، به خصوص در مورد دست‌هایی که به این سینما، به تفاوت، به دیده تفتنی نوظهور و یا یکی از محرّمات نگاه می‌کرده‌اند و ...

اما تا آن جایی که به محدوده برداشت و ادعای فانوس خیال مربوط می‌شود که باید (و یا می‌خواسته) که در این چند تا نواز، تا آن جایی که ممکن است، گذشته‌ی دور و نزدیک این سینما و احوالات آن را، در زمینه آن چند موضوع برگزیده اصلی بررسی کند (و نه این که به بیبچد و کنار بگذارد)، آدم که نگاه می‌کند در همین حدّ و یک بررسی کلی گمان نمی‌کنم که مبحثی اصلی از قلم افتاده باشد، مگر آنکه آن آدم‌های معقول و منطقی که عرض کردم ایراد بگیرند: که در طرح‌ریزی کلی، به بعضی از عوامل و مباحث (مثلاً سانسور) بیشتر مجال داده شده تا مباحثی دیگر (مثلاً کار پیشگامان سینمای غیر تجاری)؛ که یک برنامه تمام به نویسنده «تنگسیر» داده شده تا وقف ایراد گرفتن از اقتباس سینمایی اثرش کند، ولی به فیلمساز هم همین میزان مجال داده نشده؛ که خیلی از آدم‌های شاخص حضور ندارند، و آن‌هایی که هستند بعضی‌هایشان شاید راحت می‌توانستند نباشند؛ که تا آن جا که به بحث انگیزه‌ها و عوامل مربوط می‌شود بعضی از حرف‌ها جای ایراد دارد. اما تمام این مقولات به نحوی قابل جواب است. بعضی از آدم‌ها نیستند چون در دسترس نبوده‌اند یا نمی‌خواسته‌اند که باشند. این افراد صرفنظر از ارزش کارهایشان، هیچ کدام در بنای فیلم ایرانی بی‌نقش نبوده‌اند (گیرم که ارزش نقش‌ها فرق می‌کرده). بنایی (هرچند نه اصولی و خوش‌قواره) که بسیار منطقی با روحیات و نیازهای عامه ما و مقتضیات آن سرزمین بالا رفته است و سازندگان اثرگذارترین آثارش لز بطن این جامعه برآمده‌اند و سخنگوی دل آن‌ها بوده‌اند. در نهایت اگر این حرف را قبول داشته باشیم که سینمای هر سرزمینی آینه خلقیات مردم آن سرزمین است، می‌شود گفت که فیلم‌های ایرانی یا فارسی، از یک نظر بسیار «مردمی» و «درست» هستند، که هر ملتی دقیقاً شایسته سینمایی هست که دارد (در تمامی این مبحث دیدم که فقط دو نفر، که کارشان تصادفاً درست در نقطه مقابل همدیگر بوده است، به این نکته توجه کرده‌اند: فریدون معزّی مقدم و منوچهر کیمرام).

حرف‌ها، در خدمت وجود گویندگان‌شان و به تناسب شخصیت آن‌ها گاهی بسیار باارزش و شنیدنی و گاهی، خوب نه چندان قابل توجه است (آدم‌ها درجه دارند. همه که نباید درجه یک باشند. آدم‌های درجه دو و سه و هشتم و هیجدهم هم آمدند!) می‌خواهم بگویم که این تاریخچه مصوّت بسیار جذاب گلستان، در کمترین خاصیت‌اش می‌تواند پایه کار دیگران باشد، استراحتگاه سر راه رسیدن به قلّه باشد، قلّه‌ای که هنوز فتح نشده، و راه رفتن هنوز بسیار است، و قلّه‌های دیگری هم هستند. می‌خواهم بگویم که، به قول شاعر، و دیگران سخنی اگر هست بگویند، که برگردان عامیانه ترش هست، اگر کسی بهتر می‌زند بستاند و بزند. گرچه یک پوینده معمولی در مرور عمر و



ایام مقداری از همین حرف‌ها را در باره فیلم‌های ایرانی و تاریخیچه و اوضاع و احوالش از همین گویندگان و یاد دیگران قبلاً خوانده، و یا در موارد نادری شنیده است، باز در این تاریخیچه حرف‌های تازه کم نیستند، که این به نظرم یک وجه تمایز این برنامه است. بعد هم البته صدای خود این افراد هست، صداهایی زندگی کرده، صداهایی که پشتوانه احوال یک عمر است، صداهای وارسته، صداهای خسته، صداهای تلخکام، صداهای سرهنگ‌های بازنشسته‌ای که هنوز در توهم اونیفورم غایب زندگی می‌کنند، صداهایی که از بلندای قلّه بی نیازی به گوش می‌رسد، صداهای آدم‌های چشم و دل سیر، آدم‌های گرسنه، صداهای همچنان گرفتار من بزرگوار خویش مانده، صداهایی که خواهند ماند، و نخواهند ماند، مثل گوینده‌هایش...

و جمالزاده، جواهرست، نفس حضورش در بین ما، حضور کسی که شاهد زنده یکی از اولین نمایش‌های فیلم در ایران بوده معجزه است، و چه کلام شیرینی، و چه حافظه عجیب و غریب و زنده‌ای در این قالب صد ساله؛ صدای گرم و متین فخرالزمان جباری که مرا با یک «کات» برگرداند به نیم قرن پیش، یا بیشتر که در سینمای کهنه خورشید خیابان لاله زار در کنار برادرم، در اکران نمی‌دانم چندم نمایش فیلم «خسرو و شیرین» (مشهورتر به «شیرین و فرهاد») به تماشای آن نشسته بودیم، و آن صحنه را چه خوب یادم هست که «فرهاد» دلباخته را به حضور خسرو پرویز می‌آوردند و خسرو می‌پرسید نام معشوق تو چیست، و فرهاد جواب می‌داد: «نام شیرینی دارد»، که این بازی یا کلام را گرفتم و حفظ کردم؛ صدای فرّخ غفاری، که مثل همیشه شیرین، گیرا و سنجیده حرف می‌زند، و آدم را

به یاد شخصیت فهیم و باهوش و باطنز او می‌اندازد؛ صدا و حرف‌های آن آقای هنردوست ناشناس، حرف‌های خانباخان معتضدی؛ حرف‌های احمد فاروقی قاجار، حرف‌های دوستانی که آدم سال‌ها ندیده ولی شنیدن کلامشان ناگهان یاد تمام آن مجاورت‌ها را زنده می‌کند؛ حرف‌های آقای ابوالقاسم رضایی، که نمی‌دانستم پسر آن فرزانه بزرگوار، میرزا ابراهیم صحافی‌اشی است، مردی که برای مردمان آتش به ارمغان آورد، و به سرنوشت بسیاری دیگر از روشنگران در آن سرزمین گرفتار آمد. آوردن تکه‌هایی از صوت و سخن بعضی از فیلم‌های شاخص هم کار خیلی خوبی بوده است، که یاد فیلم‌ها را و احساس آن دوره از عمر ما را که با این فیلم‌ها مجاور بود باز برمی‌گرداند، و آن آواز علی بی‌غم در «گنج فارون» که در ستایش فقر می‌خواند و به پول تف می‌کند؛ و آن تکه گفتگو از فیلم قدیمی «افسونگر» که در آن به شکل بسیار فشرده و نمادینی یکی از ریشه‌دارترین عقده‌های حل نشده در رابطه بین زن و مرد در سرزمین ما منعکس است، عقده‌ای که در بسیاری از آثار ادبی ما، از دورترین زمان تا همین امروزه روز، و در تقریباً سراسر تاریخ سینمای ایران بازتاب داشته است. ناز مرد در قبال نیاز زن، دست ردی که مرد «نجیب» و «شرافتمند» و «پاکیزه» و با اخلاق پر سینه زن زیبای هوسران بی‌اعتنا به مبانی شرافت و اخلاق می‌گذارد. بیچاره زن! بگذریم، آنقدر می‌دانم این نوارها، به خاطر لذت مکرر شنیدن صدای بعضی از این افراد هم که شده باشد - مثل کتاب صحافی‌اشی - مرجع من در آینده خواهد بود.